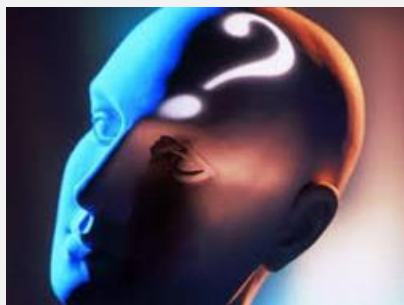




بودن چیزی نیست جز گفتن/ اندیشه همان کنش است

در پرتو نظریه گفتار کنش آستین آموخته‌ایم که سخن همان کنش است. زبان همانا هستی است و البته همانا شناخت است.

در پرتو نظریه گفتار کنش آستین آموخته‌ایم که سخن همان کنش است. زبان همانا هستی است و البته همانا شناخت است. هر آنچه می‌گوییم، همان چیزی است که انجام می‌دهیم. گفته‌های ما نه تنها کارهایی را انجام می‌دهند، بلکه خود «کار» هستند.

به گزارش خبرگزاری مهر، یک پیامد بس مهم و دوران‌ساز چرخش زبانی فلسفه در آغازهای سده بیستم، این است که تمایز میان اندیشه و کنش یا گفتار و کردار از میان می‌رود. از این‌رو شاید دیگر این پرسش که «چه نسبتی میان فلسفه و عمل وجود دارد»، پرسشی بی‌معناست. فلسفه همان عمل و عین آن است.

هستی، شناخت و زبان، سه عرصه‌ای است که فلسفه به طور تاریخی در آنها به جولان پرداخته است. تا پیش از دوران مدرن، فیلسوفان پیش از هر چیز در پی به دست دادن تبیینی عقلانی از «هستی» بودند. چگونگی این تبیین، سمت و سوی تبیین «شناخت» را نیز تعیین می‌کرد. شناخت‌شناسی در ذیل هستی‌شناسی معنا و مفهوم می‌یافت. افلاتون را می‌توانیم شاخص دوران پیشامدرن فلسفه در نظر گیریم که پرسش اصلی‌اش همانا تبیین هستی است. سلسله مراتب شناخت نزد افلاتون برپایه‌ی طرحی استوار می‌شود که وی پیش از آن در سلسله مراتب هستی درانداخته بود. اینکه سرشت و قلمرو شناخت چیست، تابعی است از اینکه هستی چه مراتبی دارد. به سخن دیگر، هر ساحتی از شناخت انسانی به ساحتی متناظر در سلسله مراتب هستی برمی‌گردد. جهت‌گیری بردار اندیشه‌ی فلسفی، از هستی آغاز می‌شد و به شناخت می‌رسید.

اما جهت بردار اندیشه‌ی فلسفی در دوران مدرن وارونه شد. اندیشه فلسفی مدرن، ادراک چیستی و قلمرو شناخت را مقدم بر ادراک چیستی و قلمرو هستی به شمار آورد. از این بیشتر، حتی خود هستی تابعی از چگونگی درک و شناخت انسان از آن شد. شناخت ماست که هستی را به فعلیت می‌رساند. شاخص این نوع جهت‌گیری در دوران مدرن، کانت است. اگر افلاتون مقولات هستی را مستقل از ذهن آدمی و شکل‌دهنده به آن می‌دانست، اینک کانت مقولات ذهن را شاکله‌های قوام و تعیین هستی بیرون از ذهن می‌داند. فلسفه دیگر نه عرصه‌ی عینیت بلکه عرصه ذهنیت را به جولانگاه خود بدل ساخت. بدین‌سان، شکاف عینیت و ذهنیت، نظر و عمل، سخن و کنش نه تنها پر نشد بلکه بر ژرفا و پهنه آن افزوده شد. این دوگانه‌ها و شکاف میان دو سوی آنها، همگی ترجمان‌های دیگری از دوگانه‌ی افلاتونی هستی و شناخت است. گویا تقدیر فلسفه تا پیش از سده بیستم دست‌وپازدن در میانه آن دوگانه و اسارت در مرده‌ریگ افلاتونی خود است.

چرخش زبانی، اما کوششی است برای از میان برداشتن این دوگانه‌ی دروغین. کوششی است برای افلاتون‌زدایی رادیکال از فلسفه. و این کاری بود که حتا کانت و فیلسوفان شاخص دوران مدرن نیز با همه‌ی بزرگی اندیشه‌شان از عهده‌ی آن برنیامدند. سایه‌ی افلاتون بس سنگین و مغناطیس دوگانه هستی و شناخت بس پرجاذبه و افسونگر بود. افسانه و افسون افلاتونی را تنها ویتگنشتاین و هایدگر هریک از زاویه‌ای توانستند بزایند. اینک «زبان» خود جهانی است و چه بسا تنها جهانی است که هم هستی و هم شناخت درون آن و با آن رخ می‌دهند. افق رخداد هستی و شناخت را مرزهای زبان ما تعیین می‌کند. حال پرسش بنیادین فلسفه این است: زبان چیست؟ زیرا اندیشه‌ی فلسفی اینک دیگر برداری ندارد که بخواهد جهت هستی و شناخت یا برعکس را معین کند. فلسفه جولانگاه تازه‌ای یافته است. اما این جولانگاه نیز خود پیوسته دگرگون می‌شود، زیرا زبان و هرآنچه درون آن رخ می‌دهد، مرزها و افق‌های تازه‌ای برای جولان درمی‌افکند.

اینک در پرتو نظریه گفتار کنش آستین آموخته‌ایم که سخن همان کنش است. زبان همانا هستی است و البته همانا شناخت است. هر آنچه می‌گوییم، همان چیزی است که انجام می‌دهیم. گفته‌های ما نه تنها کارهایی را انجام می‌دهند، بلکه خود «کار» هستند. بودن چیزی نیست جز گفتن. اندیشه همان کنش است. پس اینکه در پی روشن ساختن این باشیم که چه نسبتی میان فلسفه و عمل وجود دارد، کاری بیهوده و سخنی یاهه است. بیهودگی کار و یاوگی سخن دوروی یک سکه‌اند.

بر این قرار پرسش از اینکه فلسفه‌ی تعلیم و تربیت چه نسبتی با عمل دارد، نیز پرسشی بیهوده و کاری عبث است. فلسفه‌ی تعلیم و تربیت یا اندیشه درباره‌ی تربیت همان تربیت است. اندیشه‌ی تربیتی و کنش تربیتی یکی است. از این‌رو چنین می‌نماید که همایش «فلسفه تعلیم و تربیت در عمل» هنوز افسون‌زده افلاتون است و گویا هنوز تردیدی وجود دارد که آیا

فلسفه تعلیم و تربیت می‌تواند نسبتی با کنش‌های ما و به ویژه کنش‌های تربیتی ما برقرار کند یا نه. اما اگر نخواهیم چنین بدبینانه بنگریم، می‌توان گفت که شاید برگزاری چنین همایشی در تصحیح درک ما از گفتار کنش‌های تربیتی سودمند افتد. این امید را باید همچنان زنده نگه داشت که روزی فرارسد که دیگر نیازی به برگزاری چنین همایش‌هایی احساس نشود.*

*نویسنده: ناصرالدین علی تقویان، دانشجوی دکتری رشته فلسفه تعلیم و تربیت دانشگاه خوارزمی